



زبان و ادب فارسی در پیشرفت زمان

گفته‌اند که زبان فارسی مهمترین رکن ملیت‌ماست. ما این سخن را تصدیق و تایید کرده بر آن می‌افزاییم که رکنهای دیگر ملیت ایرانی نیز با زبان فارسی پیوندی دیرین و ناگسستنی دارد.

در تعریف ملیت از مرزسیاسی مشترك، نژاد مشترك، زبان مشترك، خواسته‌های مشترك، سنتهای مشترك، حكومت مشترك و مانند اینها سخن بمیان می‌آید و گاه یکی از آنها را به‌تنهایی کافی ندانسته دویاچند عامل را برای تعیین ملیت لازم میدانند. چنانکه ممكن است در اثر پیشآمدی يك ملت از لحاظ سیاسی تجزیه شود ولی وحدت ملی آن باقی بماند نظیر ملت آلمان پس از جنگ جهانی اخیر. پس مرزسیاسی به‌تنهایی مشخص ملیت نیست.

یگانگی نژاد هم کافی نیست زیرا که چند نژاد میتواند تحت يك حكومت قرار گیرد مانند نژاد سفید و سرخ و سیاه در دولتهای متحد امریکا و برعکس ممكن است که يك نژاد از حیث وضع سیاسی دارای دویاچند حكومت باشد چون تازیان و هندوان.

یکی بودن زبان هم برای تحقق ملیت بسنده نیست زیرا که در کشور سوئیس مردمی بزبان فرانسوی و گروهی بزبان آلمانی سخن می‌گویند و برعکس مردم انگلیسی زبان دارای حكومت واحد نیستند. قرنها زبان فارسی زبان رسمی و ادبی هندوستان بود و حال آنکه هند حكومت مستقل داشت.

همبستگی تاریخی هم شرط ملیت نیست چه برای بعضی قومها اشتراك تاریخ وجود دارد لیکن حكومت یگانه ندارند مانند هند و پاکستان و ایران و افغانستان.

وحدت آمال شاید در بیان مفهوم ملیت جامع‌تر باشد اما آن هم باصطلاح جامع و مانع نیست زیرا تواند بود که دویاچند حكومت هدف سیاسی یگانه‌یی داشته باشند چون دولتهای مشترك المنافع یا دولتهای عضو يك پیمان.

* آقای دکتر محمود شفیی برنده جایزه سلطنتی بهترین کتاب سال، رئیس اداره حقوقی بانک ملی ایران.

سنتها یا آیین‌های مشترک هم شرط کافی نیست چه میدانیم که جشنهای نوروز، سده و مهرگان در حکومت‌های اسلامی و عربی هم برگزار میشد.

پس هیچیک از این خصوصیتها به تنهایی دارای مصداق واقعی ملیت نیست و همه آنها در یک قوم جمع نمیشود اما در زبان فارسی تمام اینها با چیزهای دیگر گردآمده است و بدین سبب توانایی و برومندی زبان فارسی برای پایداری بسیاری از آنها بایسته و سودمند است.

اگر شاهنشاهی ایران را بیش از بیست و پنج سده موجب بقای ملیت ایران بدانیم دلیل و سند و آنچه از این مقوله بخواهیم در گنجینه گرانبهای ادب فارسی از نظم و نثر نهفته است. تاریخ، نژاد، خواستها، سنتها و مانده‌های آنها را نیز، مدرک و مرجع ادبیات درخشان فارسی است.

مرزهای سیاسی برای معرفی ملت ایران کافی نیست چه میدانیم که کشور ما در دوره چند هزار ساله تاریخ گرفتار سرنوشت‌هایی شوم هم شده اما پیروز و پایدار مانده است.

زبان و ادب فارسی بهتر و کاملتر از هر چیز آینه تمام‌نمای فرهنگ و ملیت ایرانی است و این «قولی است که جعلی برآند».

مردم ایران در هزاران سال تاریخ که بیگانگان بر مبنای سنگ‌نبشته‌ها تا بیست و پنج قرن آنرا قبول دارند تجربه‌ها آموخته و سردوگرما چشیده که همه را در زبان و ادب فارسی برجای گذاشته است.

از دوره سامانیان و زمان رودکی لهجه دری، گویش شمال خاوری ایران، نیرو و توانایی ویژه‌ی گرفت و بهمت سرایندگان و نویسندگان بزرگ، زبان ادبی و رسمی ایران شد، در این دوره یعنی دوره فارسی نوین هر ایرانی میهن پرستی علاقمندی بزبان و ادب فارسی را نیز وظیفه ملی خود دانسته است.

حاصل فکر و اندیشه یعنی فرهنگ این ملت کهنسال، از زمانی که نژاد آریا باین سرزمین مقدس پای نهاده است تا کنون بطریق نقل از سینه بسینه و سپس تالیف و تدوین، در زبان و ادب فارسی فراهم آمده است و یکی چند قرن هم گاه فرهنگ ایرانی جامه زبان عربی پوشیده یعنی در زبان مذهبی جلوه گر شده است و در هر حال بخلاف آنچه برخی کسان می‌پندارند رشته فکر و اندیشه میان ایران پیش از اسلام و بعد از اسلام هرگز گسیخته نشده است. فرهنگ دوره اسلامی ایرانیان بلکه مسلمانان دنباله فرهنگ پیش از اسلام است.

خورشید فروزان ادب و فرهنگ از سرزمین ایران با زبان فارسی یا عربی درخشید و بدیوار باختر هم پرتو افکند و تمدن کنونی اروپا و امریکا ثمره آن است.

نمونه‌های مهم آن در پیش از اسلام نسکهای بازمانده از نامه مقدس اوستا، سنگ‌نبشته‌های دوره هخامنشی، آثار مکتوب و سنگ‌نوشته مربوط به روزگار اشکانی و ساسانی است، بزبان فارسی باستان، اوستائی و پهلوی، و از زبان دری یعنی فارسی کنونی اثر ارزنده و جاوید فزون از شمار است و بیرون از حد گفتار.

اگر شهرياران ايران در جمع ميان جهانگيري و جهانداري بين اقوام ديگر بي مانند بوده‌اند چون كورش و داريوش يا اردشير و انوشيروان، آثار آن بزرگمردان را بايد در نظم و نثر فارسي و يادگارهاي اندیشه نياكان خود بجوييم.

هرگاه دانشمندان ايراني در علم و فلسفه به پايگاهي والا رسيده‌اند مانند ابوريحان بيروني، ابن سينا، زكرياي رازي و ديگران، باز ادب فارسي گوياي مقام بلند آنان است. چنانچه تصوف و عرفان در کشور ما بدقيق‌ترين معنی آشکار شده است جلوه‌هاي بهت افزاي آنرا در شعر سنائي، مولوي و عطار بايد ديد.

اگر رفتار و كردار و اخلاق و آداب ايراني به برترين پايگاه مردمی رسیده است، بي‌شبهه نمونه‌هاي بارز آن را در نظم و نثر فارسي نشان داده‌اند.

كوتاه سخن آنكه هرچه ايران و ايراني دارد در زبان و ادب فارسي است و بين سطرهاي كتابها نهفته است. بايد بدقت خواند و عبرت گرفت.

آيا براي برابري حقوق بشر و بي‌اعتباري رنگ بشره يا جاه و مال بهتر از اين شعاري توان داشت كه سعدي همه مردم را اندامهاي يك پيكر و سرشته از يك گوهر ميداند و ميگويد:

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| بني آدم اعضاي يك پيكرند | كه در آفرينش زيك گوهرند |
| چو عضوي بدمد آورد روزگار | دگر عضوها را نماند قرار |
| تو كز محنت ديگران بي‌غمي | نشايد كه نامت نهند آدمي |

و آيا كمال معرفت و حد بينش بيش از اين تواند بود كه مولوي همه ارزش آدمي را بفكر و اندیشه ميداند نه استخوان و رگ و ريشه و ميگويد:

| | |
|--|--|
| اي برادر تو همان اندیشه‌يي | ما بقی تو استخوان و ریشه‌يي |
| آيا خرد را بهتر از اين ستايش توان كرد و بيش از اين ارج توان نهاد كه فردوسي گويد: | تو چيزي مدان كز خرد برتر است |
| خرد بر همه نيكوبها سر است | و آيا سر چشمه زشتيها «آز» رانكوهشي در خورتر از اين است كه فردوسي فرمايد: |
| توانگر بود هر كه خشنود گشت | دل آزور خانه دود گشت |

امروز هم بهترين وسيله‌يي كه مردم ايران را از شهري و روستايي و ايل نشين بهم پيوند ميدهد شعر و ادب فارسي است.

مردم تبريز، سنندج، خرم‌آباد و فارس همان اندازه از شعر نغز فارسي لذت ميبرند كه مردم خوزستان، مازندران، سيستان و اصفهان. آنچه بواقع دلهاي مردم اين سرزمين پهناور را بهم نزديك مي‌كند، همدلي و همزباني مي‌بخشد شعر فردوسي، سعدي، نظامي و حافظ است كه گوياي آرزوها و اندیشه‌هاي نژاد ايراني است و همه بيك شيوه از آنها ادراك داريم و بيك روش از آنها لذت ميبريم و بهره برميگيريم.

در محلهاي مختلف لهجه‌هاي گوناگون از كودي، لري، گيلكي، قشقائي داريم اما آنجا كه پای ادب فارسي بميان مي‌آيد زبان همه زبان دري است. شعر حافظ شيرازي را مردم آذربايجان چنان درك مي‌كنند كه سخن نظامي گنجوي را مردم فارس. مولوي اگرچه مزارش در قونيه است ولي دلهاي آگاه در كرمان و يزد هم از شور و

جذبۀ سخنش سرمست میشوند تا آنجا که شاه نعمه‌الله در ماهان مکتب مولوی راپیروی میکند و وحشی بافقی سخن صوفیانه می‌سراید.

«صیت سخن سعدی که در بسیط زمین منتشر شده» و «قندی پارسی شعر حافظ که به‌بنگاله میرود» موقوف و محدود بزمان نیست، بلکه پاینده و جاودان است. چه خوش گفته است:

عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

اما خود حافظ نمیدانست که سخن روح پرورش از این مرزها هم گذشته جهانگیر میشود.

خاقانی در شروان قصیده می‌سراید و جمال‌الدین محمد عبدالرزاق در اصفهان با او بزبان شعر مناظره میکند و میگوید:

تحفه فرستی ز شعر سوی عراق اینت جهل

هیچ کس از زیرکی زیره بکرمان برد ؟

این سخن‌سرای اصفهانی با سرودن این بیت پایگاه بلند استاد طوس را بیاد آورده با شرمساری از داعیۀ خود بیان سخن سنج شروانی خطاب میکند:

وه که چه خنده زند بر من و تو کودکان اگر کسی شعرمان سوی خراسان برد!

اینجا لهجه آذری، اصفهانی و مشهدی بکار نیست زبان ملی است یعنی فارسی‌دری، بی‌گمان مذهب تشیع هم یکی از موجهای وحدت ملی و قومی مابوده است بویژه در روزگار پادشاهان صفوی که آیین شیعه کشور ما را از گزند زمان برکنار داشت و نگذاشت میهن عزیز ما جزو کشورهای مسلمان از استقلال سیاسی محروم شود.

اما در مورد مذهب چه بین فرقه‌های اسلامی و چه بین مسلمان گاهی اختلاف یا تعصبی ظاهر شده است و از حیث نژاد هم گاه کشمکش میان کرد و لر و ترک در طبقۀ جاهل و متعصب وجود داشته است لیکن از زمان رودکی تا امروز هرگز شعر رودکی و فردوسی ادراک متفاوت نداشته‌ایم و نداریم: **زبان بزرگان ادب، زبان ملت است و در این زمینه تیرگیهای تیره و قبیله و کثورت شهر و دهگده دیده نمیشود.**

اگر فردوسی رستم را نمونه یک ایرانی نژاده و اصیل نشان داده است مردم ایران از شهر و ده و ایل درهرجا و باهر لهجه و بهر عقیده نسبت به رستم غرور ملی یکسان ابراز داشته و از زبان فردوسی میگویند:

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید

وقتی سهراب کشته میشود همه او را فرزند خود یعنی فرزند ایران میدانند و ماتمزده میشوند و چون سیاوش گرفتار بیگانه می‌گردد همه کینه دشمن بدل میگیرند و سیاوش را شاهزاده خود میدانند. کیخسرو را بزرگترین پادشاه پیشدادی و کیانی میشناسند زیرا که از بیگانه ولونیای خود کین ایران را بازخواست و در ستایش او بزبان فردوسی میگویند.

بدان کاین همه فر کیخسرو است نه از زخم کوپال گیو گواست !

فردوسی ، خود، چنین شهریاری را شایسته بهترین ستایش شناخته در وصف او گوید :

جهان را چو باران بیایستگی روان را چو دانش بشایستگی

در این ادراک شرق و غرب و شمال و جنوب، زابل و بابل، دیلم و دشتستان بی تفاوت و یکسان است.

باز چون فردوسی گوید:

چو ایران نباشد تن من مباد بر این بوم و بر زنده يك تن مباد

همه این آهنگ رانوی ملت ایران و زبان حال مردم کشور میدانیم و باین آوا خون ما بجوش می آید، همه یکدل و یکزبان باین حماسه ملی هم صدا میشویم.

آیا جز زبان و ادب فارسی چیز دیگری میشناسید که این همه همبستگی میان نژاد ایرانی فراهم سازد و این مردم را باعلاقه بفرهنگ خود همیشه پایدار بدارد.

نتیجه اینکه جلوه های واقعی فرهنگ ایرانی در زبان و ادب فارسی است و نزدیکترین و بهترین راه همبستگی قوم ایرانی نیرومندی و پرومندی این زبان است و چنانکه در گذشته سربقای ملت ایران دلبستگی بزبان و فرهنگ خود بوده است امروز و از این پس هم بی گمان پایداری و سربلندی ما در توانایی و رسایی فارسی و پیوستگی کامل ما باین زبان است.

نگاهداری و نیرومندی داشتن زبان فارسی بر همه مردم کشور فرض است و هر کس در هر مقام بیاسداری از زبان و فرهنگ فارسی موظف و مکلف است.

زبان فارسی دری (فارسی بعد از اسلام) تا این زمان دوبار مورد هجوم لغتهای بیگانه واقع شده است: یکی در استیلای عرب و دیگری در تسلط ترکان.

از زبان ترکی هر چند که منشیان دوره چنگیزی و تیموری برای خوشایند امیران نرک یا باقتضای زمان لغتهایی بکار بردند لیکن از آنها جز مقداری کم در زبان محاوره باقی نماند و واژه هایی مانند یاسا، یرغو و یرلیغ اگر چه در شعر فارسی هم آمد ولی در زبان مردم وارد نشد و زبان را آسیبی نرسانید زیرا که این زبان در فرهنگ ایرانی اثری نداشت.

زبان تازی بدو سبب در زبان فارسی نفوذ فراوان کرد یکی آنکه زبان دینی بود: قرآن کریم، عبادتها، دعاها، حدیثها و روایتهای دینی با آن زبان بود و مردم مسلمان به لغتهای دینی خوی گرفتند. دوم اینکه زبان علمی بروزگار خلافت عباسیان، زبان عربی بود و دانشمندان ایرانی خواه ناخواه اثرهای شگرف اندیشه ایرانی را بزبان عربی مینوشتند که از این روی، فرهنگ اسلامی، حتی لغت و صرف و نحو عربی، مدیون کوشش پراچ و بیدریغ ایرانیان است. بدین گونه زبان تازی با فرهنگ ایرانی آمیخته شد و اثرش در زبان فارسی بیشتر و پایدارتر گردید.

ادامه دارد